موسسه فرهنگی مطالعات
وتحقیقات بین المللی ابرار معاصر تهران

بولتن ویژه

شماره: ۸۳/۱۰۴/۳۶ مرداد ۱۳۸۳

شکل‌گیری ولکان‌ها
تاریخچه کابینه جنگ بوش

این بولتن چکیده‌ای است از کتاب شکل‌گیری ولکان‌ها که در آن زندگی سیاسی شش تن از اعضای اصلی دولت بوش به شیوه‌ای تحلیلی بررسی می‌شود.

تلفن: ۴ـ ۲۸۶۳۲۸۰
نشانی اینترنت:
www.tisri.org
پست الکترونیکی:
info@tisri.org

بسم الله الرحمن الرحیم

تقدیم به [illegible]

[illegible]

شکل‌گیری ولکان‌ها؛

تاریخچه کابینه جنگ بوش

سلسله انتشارات مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران؛ ۱۰۵. سیاست جهانی؛ ۵۱

مان، جیم، ۱۹۴۶ - م. Mann, Jim

بولتن ویژه: شکل‌گیری ولکان‌ها؛ تاریخچه کابینه جنگ بوش/ [جیمز مان]؛ نظارت و اجرا مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران، معاونت تولید.- تهران: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران، ۱۳۸۳.

۵۳ ص.- (انتشارات مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران؛ ۱۰۵. سیاست جهانی؛ ۵۱)

ISBN 964-8680-01-9: ۲۰۰۰۰ ریال

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیپا.

۱. ایالات‌متحده- روابط خارجی - ۲۰۰۱م. - . ۲. ایالات‌متحده - سیاست و حکومت -- ۲۰۰۱م. - . الف. مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران. معاونت تولید. ب. مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران. ج. عنوان. د. عنوان: شکل‌گیری ولکان‌ها؛ تاریخچه کابینه جنگ بوش. هـ . عنوان: تاریخچه کابینه جنگ بوش.

۹ب ۲م/ E۷۴۴ ۳۲۷/۷۳

۱۳۸۳

کتابخانه ملی ایران ۱۹۳۰۷ _ ۸۳م

انتشارات مؤسسهٔ فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران

تلفن: ۸۷۱۲۱۵۳ نمابر: ۸۷۱۲۵۲۹ صندوق پستی ۱۵۸۷۵_۳۸۴۹

نشانی اینترنت: www. tisri. org پست الکترونیک: info@tisri. org

این متن چکیده‌ای است از کتاب:

Rise of the Volcans
The History of Bush's War Cabinet
By: James Mann, 2004

بولتن ویژه: شکل‌گیری ولکان‌ها؛ تاریخچه کابینه جنگ بوش

نظارت و اجرا: مؤسسهٔ فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران - معاونت تولید

صفحه‌آرا: علی‌اکبر حسینیه فراهانی

حروفچین: لیلا افشارنجفی

چاپ: باقری

چاپ نخست: مرداد ۱۳۸۳

شماره: ۸۳/۱۰۴/۲۶

شابک: ۹۶۴_۸۶۸۰_۰۱_۹

کد بازیابی در کتابخانه دیجیتالی دید: BB0002004410847111

شمارگان: ۴۰۰ نسخه

قیمت: ۲۰۰۰ تومان

فهرست

پیشگفتار

کتاب «شکل‌گیری ولکان‌ها؛ تاریخچه کابینه جنگ بوش» اثری تحلیلی دربارهٔ تیم سیاست خارجی دولت بوش، معروف به ولکان‌ها است. نویسنده کتاب، جیمز مان (James Mann) از کارشناسان برجستهٔ مرکز مطالعات استراتژیک و بین‌المللی (CSIS) بوده و تاکنون از وی کتاب‌هایی چون «تاریخچه روابط چین و آمریکا از نیکسون تا کلینتون» منتشر شده است. مان در این کتاب به بررسی عقاید و دیدگاه‌های ولکان‌ها و سوابق و پیشینه تاریخی فعالیت‌های آن‌ها پرداخته و با استفادهٔ نمادین از واژه ولکان‌ها، منشأ عقاید و دیدگاه‌های آنان را نیز نقد و بررسی کرده است.

«شکل‌گیری ولکان‌ها» با در برگرفتن ۲۱ فصل تاریخچه دقیقی از زندگی سیاسی شش عضو برجستهٔ ولکان‌ها ـ دیک چنی، دونالد رامسفلد، کالین پاول، پاول ولفوویتز، ریچارد آرمیتاژ و کاندولیزا رایس ـ و تأثیری که آنها بر سیاست خارجی و امنیتی آمریکا گذاشته‌اند را ارائه می‌دهد و به شرح کامل زندگی، افکار و موقعیت‌های شغلی گروهی که کابینهٔ جنگ بوش نامیده شده و مسئولیت پاسخ به حملات ۱۱ سپتامبر و جنگ آمریکا در افغانستان

و عراق را برعهده دارند، می‌پردازد. بولتن حاضر با توجه به اهمیت این کتاب در بررسی کابینهٔ جنگ بوش ۲۱ فصل آن را به‌طور خلاصه در اختیار علاقمندان قرار می‌دهد.

امید است که این کتاب دید و شناخت بهتری را از تصمیم‌گیران کنونی عرصهٔ سیاست خارجی آمریکا ارائه دهد.

مدیریت بولتن‌ها
معاونت تولید
مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات
بین‌المللی ابرار معاصر تهران

مقدمه

بر فراز تپه‌ای در شهر بیرمنگام در ایالت آلاباما که کاندولیزا رایس به دنیا آمده و مرکز تولید فولاد آمریکا است، تندیسی ۵٦ فوتی از «ولکان»، الهه آتش در فرهنگ روم، قرار دارد. این تندیس سپس به عامل خوش‌شانسی مجموعه کوچک ولی قدرتمندی تبدیل شد که قصد داشتند تاریخ آمریکا را تغییر دهند. این گروه در مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری سال ۲۰۰۰ به ولکان‌ها معروف شدند و شامل دیک چنی، دونالد رامسفلد، کالین پاول، پاول ولفوویتز و کاندولیزا رایس است. زمانی که آنها دولت را در اختیار گرفتند برخی آنها را بقایای دولت‌های جمهوری‌خواه دانستند که پیشینه برخی از آنها حتی به رئیس‌جمهور نیکسون می‌رسید. اما گروهی دیگر آنها را «لاستیک‌های روکش شده» یا انقلابیونی دانستند که اعتقادات ایدئولوژیک بسیار قدرتمندی داشتند، معتقد به قدرت بی‌همتای آمریکا بودند و قصد داشتند جهان را تغییر دهند.

دولت بوش برای حمله به عراق توجیهات متفاوتی ارائه کرده است: انهدام سلاح‌های کشتار جمعی عراق، برکناری دیکتاتور بی‌رحم و خونخوار، مبارزه با رژیمی که از تروریسم حمایت می‌کند

و مبارزه با تهدید فوری و خطرناک عراق. اما نویسنده کتاب معتقد است هدف اصلی بسیار موجز و در عین گسترده است: هدفِ جنگ شکل دادن به آینده با استفاده از قدرت عظیم نظامی آمریکا بود.

این هدف بیش از یک دهه قبل طراحی و تدوین شد. پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و براساس اسناد و مدارکی که در سال‌های آغاز این دهه ۱۹۹۰ مقامات پنتاگون مانند دیک چنی، وزیر دفاع وقت آمریکا، پاول ولفوویتز معاون وزیر دفاع تهیه کردند، استراتژی نظامی آمریکا در دوره پس از جنگ سرد تدوین شد. براساس این استراتژی، آمریکا باید به ابرقدرت مسلّط جهان، نه فقط امروز یا ۱۰ سال آینده، بلکه برای همیشه تبدیل می‌شد. مؤلفه‌های چنین دیدگاهی در این عبارت دیده می‌شود: ایالات متحده باید «عمق استراتژیک خود را حفظ کند» و «محیط امنیتی را شکل دهد». جنگ آمریکا در عراق تلاشی برای شکل دادن به محیط امنیتی خاورمیانه بود.

اینکه چگونه استراتژی نظامی تدوین شد و این استراتژی چگونه بر سیاست‌های دولت بوش تأثیر گذاشت، براساس مدارک و مصاحبه با افرادی است که در دولت جورج بوش پدر نقش داشته‌اند.

نویسنده معتقد است استراتژی نظامی آمریکا برای عصر پس از جنگ سرد در واقع دو سال قبل از فروپاشی شوروی و پس از تخریب دیوار برلین در نوامبر ۱۹۸۹ آغاز شد. در این هنگام پنتاگون برای آنکه کنگره تحت سلطه دموکرات‌ها بودجه دفاعی را کاهش ندهد، تلاش کرد، اصول و طرح‌های دفاعی جدیدی را تدوین کند. گروهی که عهده‌دار این مسئولیت شد شامل دیک چنی، پاول

ولفوویتز و کالین پاول رئیس ستاد مشترک ارتش و هدف آنها مقابله با کاهش بودجه نظامی بود.

وظیفه نگارش راهنمای برنامه‌ریزی نظامی[1] به زلمای خلیل‌زاد که در آن زمان معاون ولفوویتز بود، واگذار شد. در پیش‌نویس این سند بر لزوم جلوگیری از پیدایش قدرت رقیب، به‌ویژه در میان «کشورهای پیشرفته صنعتی» تأکید شده بود. در این پیش‌نویس همچنین آمده بود که در دوره پس از جنگ سرد، ایالات متحده می‌تواند به جای اتکا به اتحادهای دائمی، به ائتلاف‌های موردی با کشورها روی آورد. این مفهوم امروزه در دولت جورج بوش پسر با عنوان «ائتلاف‌های اراده» مطرح می‌شود. در بخش دیگری از این پیش‌نویس آمده بود، ایالات متحده در سال‌های آینده با این پرسش روبرو خواهد شد که برای جلوگیری از ساخت سلاح‌های کشتار جمعی یا استفاده از آن، آیا باید از نیروی نظامی استفاده کند. این مفهوم نیز بعداً با عنوان «جنگ پیشگیرانه» مطرح شد.

وقتی پیش‌نویس این سند به بیرون درز پیدا کرد، ژاپن، آلمان و دیگر کشورهای اروپایی که اطلاع یافته بودند آمریکا قصد دارد قدرت نظامی و اقتصادی آنها را مهار کند، واکنش اعتراض‌آمیزی نشان دادند. پس از آن مقامات پنتاگون تلاش کردند بدون آنکه اصول و فرضیه‌های بنیادین آن را تغییر دهند، کمی لحن آن را ملایم کنند.

وظیفه بازنگری پیش‌نویس به لوئیس لیبی[2] معاون برجسته

---

۱. Defense Planning Guidance این سند به صورت دو ساله تنظیم می‌شود و راهنمای برنامه‌های نظامی و به ویژه معیاری برای اختصاص بودجه نظامی است.

2. Lewis Libby

ولفوویتز سپرده شد. لیبی و دیگران دریافتند از لحاظ عملی و واقعی هیچ رقیبی برای قدرت آمریکا در اروپا، آسیا در دو دهه آینده وجود نخواهد داشت. بنابراین لیبی بخش مربوط به رقبای احتمالی آمریکا را از سند حذف کرد، اما در مقابل پیشنهاد کرد توانمندی‌های نظامی آمریکا چنان گسترش یابد که هیچ رقیبی در مقابل آن وجود نداشته باشد. آمریکا با تکیه بر قدرت نظامی و فناوری از چنان تفوق و برتری برخوردار خواهد شد که کشورهای دیگر به این نتیجه برسند، تلاش آنها برای رقابت با آمریکا مطمئناً با شکست مواجه خواهد شد.

لیبی به جای تلاش برای توقف رقبا، بر حفظ «عمق استراتژیک» آمریکا تأکید کرد. از لحاظ نظامی این اصطلاح به معنی در اختیار داشتن سرزمین‌های بیشتر است تا بتوان در مقابله با دشمنان حاشیه امنیتی بیشتری داشت. زمانی که در دهه ۱۹۹۰ پنتاگون از این اصطلاح استفاده کرد، هنوز هم معنای جغرافیایی داشت. بدین صورت که عقب‌نشینی نیروهای شوروی از اروپای شرقی به آمریکا و متحدان آن در ناتو «عمق استراتژیک» برای دفاع از اروپای غربی می‌بخشید. اما در بازنویسی لیبی، این اصطلاح معنای گسترده‌تر و تجریدی‌تری یافت. عمق استراتژیک به معنای موقعیت برتر آمریکا در جهان، شبکه گسترده‌ای از پایگاه‌های نظامی و فناوری پیشرفته نظامی تبدیل شد.

* * *

زمانی که جورج بوش در سال ۲۰۰۰ در مبارزات انتخاباتی شرکت می‌کرد بی‌تجربگی خود در عرصه سیاست خارجی را سعی کرد با انتخاب مجموعه‌ای از سیاستمداران کارکشته و با تجربه،

جبران کند که برخی از آنها حدود ۳۰ سال تجربه و سابقه همکاری با رؤسای جمهوری مانند نیکسون و فورد را داشتند. بیشتر افراد این گروه که «ولکان‌ها» نامیده می‌شوند با ایدئولوژی جنگ سرد رشد کرده‌اند و این ایدئولوژی هنوز هم نقش اساسی در شکل‌گیری دیدگاه‌های آنها دارد. میراث جنگ ویتنام نیز بر تمامی اعضای گروه ـ به جز رایس ـ که شناخت خود را درباره سیاست خارجی و مسائل نظامی از زمان جنگ ویتنام آغاز کرده‌اند، تأثیر پایداری گذاشته است.

حملات ۱۱ سپتامبر به مرکز تجارت جهانی و پنتاگون، رویکرد دولت جدید آمریکا را نسبت به جهان آشکار ساخت. در فاصله زمانی یک سال پس از این حملات، ولکان‌ها مجموعه‌ای از دکترین‌ها و مفاهیم جدید ارائه کردند که سیاست خارجی و استراتژی‌های آمریکا را در مقایسه با گذشته بسیار تغییر می‌داد. دولت جدید تصمیم گرفت سیاست مهار و بازدارندگی در قبال دشمنان خود که در دوره جنگ سرد جزء اصول بنیادین تلقی می‌شدند را کنار بگذارد و به جنگ پیشگیرانه روی آورد. به همین خاطر در خاورمیانه که سال‌ها از رژیم‌های استبدادی مانند عربستان سعودی حمایت کرده بود، خواستار اصلاحات سیاسی شد.

این تغییرات بنیادین از تغییر دیدگاه و باورهای دولت جدید سرچشمه می‌گرفت که معتقد بود قدرت نظامی آمریکا چنان چشمگیر و بی‌رقیب است که دیگر مجبور نیست با دیگر کشورها مصالحه و سازش کنند.

هدف این کتاب بررسی عقاید و دیدگاه‌های تیم سیاست خارجی دولت بوش درباره جهان است و این کار از طریق مطالعه سوابق و پیشینه تاریخی فعالیت‌های آنها انجام می‌شود. منشأ عقاید و

دیدگاه‌های ولکان‌ها کجاست؟ چرا این چند نفر هدایت سیاست خارجی را برعهده گرفتند؟ نویسنده از واژه ولکان به صورت نمادین استفاده کرده و منظور او کسانی است که در عرصه سیاست خارجی در دولت‌های جمهوری‌خواه سابق فعالیت کرده و بار دیگر در دولت کنونی جورج بوش به عرصه فعالیت بازگشته‌اند.

نویسنده چند دلیل درباره اینکه چرا در بررسی خود درباره ولکان‌ها، به جورج بوش نپرداخته، ذکر می‌کند: نخست اینکه بوش پیش از سال ۲۰۰۱ به صورت مستقیم در عرصه سیاست خارجی فعالیت نکرده بود و درباره مسائل خارجی دیدگاه و عقیده‌ای نداشت.

دوم اینکه موضوع این کتاب تحول روابط آمریکا با جهان در ۳۰ سال گذشته است و بنابراین باید سوابق و دیدگاه‌های افراد باتجربه و کهنه‌کار دولت بوش بررسی شود.

فصل اول: شکل‌گیری یک سیاستمدار در میانهٔ جنگ و حقه‌های کثیف

دونالد رامسفلد پس از پایان دبیرستان وارد دانشگاه پرینستون شد و در آنجا سرگروه تیم کشتی این دانشگاه گردید. پس از دانشگاه او سه سال در نیروی دریایی خدمت کرد. وی خلبان و مربی پرواز بود.

او در سال ۱۹۶۲ در انتخابات مجلس نمایندگان از حزب جمهوری‌خواه شرکت کرد و توانست کرسی حومه شیکاگو را به دست آورد. در مجلس نمایندگان وی به عضویت کمیته علوم و صنایع هوا ـ فضا در آمد و علاقه خاصی به برنامه‌های فضایی داشت. او از لحاظ اقتصادی محافظه‌کار ولی از لحاظ اجتماعی میانه‌رو بود. او شش سال نماینده کنگره بود و پس از انتخاب نیکسون در سال ۱۹۶۹ به سمت رئیس «اداره فرصت‌های اقتصادی» در کاخ سفید منصوب شد. وظیفه این اداره تدوین و طرح‌هایی برای مقابله با فقر بود. البته رامسفلد در جریان مبارزات انتخاباتی سال ۱۹۶۸ در ستاد نیکسون حضور فعالی داشت.

رامسفلد در سال ۱۹۶۹، چنی را به‌عنوان دستیار خود انتخاب

کرد و رابطه آنها گسترده‌تر و نزدیک‌تر شـد. در ایـن دوره رامسـفلد فرانک کارلوس هم‌تیمی خود در دانشگاه نیوجرسـی را نیـز در اداره فرصت‌های اقتصادی در کاخ سفید به خـدمت گرفـت. رامسـفلد در این اداره فعالانه تلاش کرد و توانست موفقیت‌هایی کسب کند که در به دست آوردن وجهه مردمی او بسیار موثر بود.

در دهه ۱۹۷۰ رامسفلد به مسائل سیاست خارجی علاقه پیدا کرد و سعی نمود تا با نزدیک شدن به رئیس‌جمهور پست مهـم‌تـری در کابینه بـه دسـت آورد. رامسـفلد معتقـد بـود در کـاخ سـفید افکـار محافظه‌کاران غلبه دارد.

رامسفلد بـه همـراه کسـانی چـون جـورج شـولتز، رئـیس اداره مدیریت و بودجه؛ کلارک مک‌گروگـر، مشـاور امـور کنگـره؛ جـان ارلیچمن، مسئول سیاست داخلی، به صورت روزافزونـی نسـبت بـه سیاسـت‌های دولت انتقاد مـی‌کردنـد و معتقـد بودنـد بایـد هـر چـه سریع‌تر درباره جنگ ویتنام تصمیم‌گیری کـرد و راهـی بـرای پایـان دادن به آن پیدا نمود. او قصد داشت نقش بیشتری در مسـئله ویتنـام داشته باشد و به صورت تلویحی به رئیس‌جمهور نیکسـون پیشـنهاد کرده بود، وی را به سمت نماینده ویژه دولت آمریکا در امور آسیای جنوب شرقی منصـوب کنـد. اعضـای دولـت (بـه‌ویـژه نیکسـون و کیسینجر) برای دور کردن او از روند تصمیم‌گیـری، رامسـفلد را بـه سفر دو ماهه به اروپـا فرسـتادند. البتـه ایـن تصـویر از رامسـفلد بـا تصویری که سه دهه بعد از او ارائه شد، کمی تعـارض دارد زیـرا در سال‌های نخستین فعالیت حرفه‌ای، او فردی میانـه‌رو و تـا حـدودی لیبرال بود.

رامسفلد سپس در سال‌هـای ۱۹۷۳ و ۱۹۷۴ نماینـده آمریکـا در

ناتو شد. پس از استعفای نیکسون و به قدرت رسیدن جرالد فورد، رئیس‌جمهور جدید رامسفلد را به سمت مدیر امور اداری کاخ سفید منصوب کرد. هیچ‌گونه شواهد و مدارکی که نشان‌دهنده مشارکت رامسفلد در رسوایی واتر گیت باشد، وجود ندارد.

فصل دوم: روشنفکر تربیت شده

آمریکایی‌ها اغلب معتقدند آمریکا در دهه ۱۹۶۰ از لحاظ فکری به سوی چپ تمایل پیدا کرد. در دانشگاه‌ها راهپیمایی‌های ضد جنگ برگزار می‌شد و استادان و دانشجویان مارکسیست دفتر رؤسای دانشگاه‌ها را اشغال می‌کردند. کتاب‌های دانشگاهی مانند «انسان تک‌ساحتی» هربرت مارکوزه و کتاب‌های فرانتس فانون نیز خواستار محدود شدن قدرت آمریکا بودند.

در کنار این تحولات دانشگاهی، رخدادهای فکری دیگری نیز به وقوع پیوستند و محافظه‌کاران (به معنای لغوی آن) به‌وجود آمدند. آنها طرفدار ارزش‌های سنتی و نظریه‌پردازان سیاسی گذشته بودند و در واقع آنها را می‌پرستیدند. در آن زمان و در مقایسه با جریان چپ به‌نظر می‌رسید این گروه تأثیر اندکی بر سیاست‌های دولت آمریکا و عقب‌نشینی آن از ویتنام دارد.

در یک دوره زمانی ۳۰ ساله این جنبش کوچک دانشگاهی تأثیر بسیار بزرگ‌تری از جنبش ضد جنگ، بر سیاست‌های آمریکا داشته است. در ابتدای قرن بیست و یکم چپ‌گرایان دوره جنگ ویتنام از مدت‌ها قبل از میان رفته‌اند ولی جنبش محافظه‌کاران دهه ۱۹۶۰ در حال رشد و شکوفایی است.

یکی از اندیشمندان برجسته محافظه‌کار که تئوری و عمل را

تلفیق کرده، پاول ولفوویتز است که در دولت جورج بوش پدر، معاون وزیر دفاع بود. او به صورت فطری دارای ذهنی روشن و خلاق، کوشا و سخت‌کوش است. او روشنفکری است که حتی رهبران برجسته دموکرات به صورت خصوصی به هوشمندی او اعتراف کرده‌اند.

اساتید و الگوهای ولفوویتز کسانی مانند نظریه‌پرداز دانشگاهی، آلن بلون[1] (که او نیز شاگرد نظریه‌پرداز معروف لئو اشتراوس[2] است) یا استراتژیست مسائل هسته‌ای، آلبرت ولستتر[3] یا سیاستمدارانی مانند رامسفلد، جورج شولتز و دیک چنی بوده است. مدتی بعد ولفوویتز مجموعه‌ای از محافظه‌کاران جوان را تشکیل داد که آنها را به حکومت وارد کرده بود. افرادی مانند اسکوترلیبی (رئیس ستاد مشترک در زمان دیک چنی) یا فرانسیس فوکویاما.

ولفوویتز همچون پلی بین دانشگاه و حکومت عمل کرد. ولفوویتز هیچگاه سودای رهبری و ریاست در سر نداشت. ویژگی‌های شخصیتی ولفوویتز که شامل سادگی و اندیشه‌ورزی بود، او را برای ریاست دانشگاه مناسب می‌کرد ولی با معیارهای حکومتی برای پست وزارت همخوانی نداشت. ولفوویتز همانند رامسفلد استوار، جان‌سخت و قاطع نبود، مهارت‌های مدیریتی پاول را نداشت و مانند رایس به سیاست خو نگرفته بود. در نتیجه و به‌رغم خلاقیت و هوشمندی هنوز هم به صورت زیردست باقی مانده است. ژاکوب ولفوویتز، پدر او، یهودی بود که در ورشو به دنیا آمد و به همراه والدینش به آمریکا مهاجرت کرد و در نیویورک سکنی گزید. پدر او

---

1. Alan Bloun
2. Leo Straus
3. Albert Wholstetter

از سیتی کالج نیویورک با مدرک کارشناسی فارغ‌التحصیل شد و دکترای خود را در رشته ریاضیات از دانشگاه نیویورک دریافت کرد و به تدریج به یکی از مهم‌ترین کارشناسان آمریکا در حوزه نظریه‌های آمار تبدیل شد. او در تمام سال‌های زندگی خود به عقاید یهودی پایبند باقی مانده و در سال‌های پایانی حکومت شوروی به یکی از فعالان و سازمان‌دهندگان اعتراض‌ها به سرکوب مخالفان و اقلیت‌ها تبدیل شده بود.

زمانی که پاول ولفوویتز ١٤ سال داشت، پدرش به‌عنوان استاد مدعو به دانشگاه فنی اسرائیل دعوت شد و خانواده خود را نیز به همراه برد. چند سال بعد خواهر پاول ولفوویتز که بیولوژیست بود با یک اسرائیلی ازدواج کرد و در آنجا مقیم شد.

ولفوویتز ابتدا در رشته ریاضیات و شیمی تحصیل کرد و در سال‌های پایانی تحصیل به تاریخ و سیاست علاقه پیدا کرد. او در دانشگاه کورنل با آلن بلوم استاد فلسفه سیاسی آشنا شد که یکی از دوستان پدرش بود و تأثیر زیادی روی او گذاشت. البته بیشتر عقاید و دیدگاه‌های بلوم از لئو اشتراوس اقتباس شده بود. اشتراوس یهودی آلمانی‌تباری بود که در سال‌های حکومت نازی‌ها از آلمان گریخت و در دانشکده علوم سیاسی دانشگاه شیکاگو به تدریس پرداخت.

پاول ولفوویتز پس از اتمام دوره کارشناسی، تحصیلات خود را در رشته علوم سیاسی ادامه داد و به این دلیل دانشگاه شیکاگو را انتخاب کرد که اشتراوس هنوز در آنجا تدریس می‌کرد. اشتراوس یکی از ایدئولوگ‌های محافظه‌کاران معاصر است. اشتراوس در آثار خود بر اهمیت فهم آثار کلاسیک از افلاطون و ارسطو تا فلاسفه‌ای

مانند جان لاک، ژان ژاک روسو، نیچه و هایدگر تأکید می‌کند. او تساهل و تسامح اخلاقی که بر حیات فکری اروپا و آمریکا حاکم است را مردود می‌داند. او معتقد به «بحران لیبرالیسم» است و دلیل این بحران آنست که لیبرالیسم مطلق‌گرایی خود را از دست داده و کاملاً نسبی‌گرا شده است. مشکل لیبرالیسم و نسبی‌گرایی این است که به این اعتقاد ساده تبدیل می‌شوند که تمامی دیدگاه‌ها و عقاید یکسان هستند (و بنابراین هیچ‌یک شایسته بحث و تحلیل جدی و عمیق و دفاع جانانه نیستند). پیامد این اعتقاد این خواهد بود که اگر کسی به برتری دیدگاهی اخلاقی یا روش زندگی یا برتری نوع بشر معتقد باشد، غیردموکراتیک و بنابراین مخالف اخلاق خواهد بود. اشتراوس معتقد است گروه نخبه‌ای از مشاوران ـ مانند جمهوری افلاطون ـ باید وجود داشته باشد که به رهبران و مردم، نیاز به اخلاق، جست‌وجوی خوبی و مبارزه با پلیدی را گوشزد کنند.

ولفوویتز یکی از وارثان اصلی سنت فکری اشتراوس در جامعه آمریکاست. البته خود او سعی کرده است زیاد با این عنوان شناخته نشود. چهره معروف دیگر در دانشگاه شیکاگو آلبرت ولستتر، استراتژیست هسته‌ای، است که تأثیر زیادی روی ولفوویتز گذاشت. پایان‌نامه دکترای ولفوویتز درباره گسترش سلاح‌های هسته‌ای در خاورمیانه و به‌ویژه برنامه‌های هسته‌ای اسرائیل بود.

ولفوویتز پس از پایان تحصیلات در بهار سال ۱۹۶۹ به موسسه‌ای تحقیقاتی ـ مشاوره‌ای که دین آچِنسون[1]، وزیر امور خارجه دولت ترومن و پال نیتز[2]، معاون وزیر امور خارجه در امور سیاستگذاران، آن را تأسیس کرده بودند، پیوست و در این مرکز با

---

1. Dean Achenson   2. Paul Nitz

ریچارد پرل آشنا شد. هدف این موسسه لابی با کنگره و جلب حمایت آن برای سیستم دفاع ضد موشک بالستیک بود. این مرکز توانست سرانجام بر رهبران کنگره تأثیر گذاشته و به‌رغم مخالفت‌های گسترده، رأی موافق کنگره (۵۱ رأی مثبت در مقابل ۵۰ رأی منفی) درباره سیستم دفاع ضد موشک بالستیک را به دست آورد. در پایان سال ۱۹۶۹ ریچارد پرل دستیار سناتور هندی جکسون شد و در دهه ۱۹۷۰ به یکی از مخالفان سرسخت موافقت‌نامه‌های کنترل تسلیحاتی با شوروی، تبدیل گردید.

ولفوویتز پس از سال ۱۹۶۹ به دانشگاه شیکاگو رفت و با تکمیل پایان‌نامه خود تا سال ۱۹۷۳ در دانشگاه ییل تدریس کرد. در این سال به او شغلی در «آژانس کنترل تسلیحاتی و خلع سلاح» پیشنهاد شد و در ۲۰ سال بعد از آن در وزارت خارجه یا پنتاگون مشغول به کار بود.

فصل سوم: سرباز و دریانورد

ریچارد آرمیتاژ در سال ۱۹۶۷ از آکادمی نیروی دریایی فارغ‌التحصیل شد و سال بعد از آن خدمت خود را بر روی یکی از ناوهای آمریکا آغاز کرد. در سال ۱۹۶۸ زمانی که نیروهای ویتنام شمالی حمله برق‌آسا و غافلگیرانه خود را آغاز کردند، او از طریق بی‌سیم صدای همقطاران خود را می‌شنید که چگونه تارومار می‌شدند. او سپس گشت‌زنی در آبراه‌ها و رودخانه‌های ویتنام جنوبی را به صورت داوطلبانه پذیرفت و پس از آن نیز سال‌ها مأموریت‌های حساس و خطرناکی را به صورت داوطلبانه انجام داد.

اما شرکت کالین پاول در جنگ ویتنام برخلاف آرمیتاژ، بیشتر

اجباری بود. والدین پاول اهل جامائیکا بودند و همانگونه که او در خاطراتش نوشته است، در جامعه آمریکا، پیوستن به ارتش بهتر از هر جای دیگر موقعیت مناسبی را برای پیشرفت یک سیاهپوست فراهم می‌کند. پاول ابتدا در سیتی کالج نیویورک تحصیل کرد و پس از آن بلافاصله به ارتش پیوست. در سال ۱۹٦۲ و در نخستین روزهای تشکیل دولت کندی، ارتش، پاول را به‌عنوان مستشار نظامی برای گردان پیاده‌نظام ویتنام در نزدیک مرزهای این کشور با لائوس اعزام کرد. او جزو نیروهایی بود که تعداد مستشاران نظامی آمریکا در ویتنام را از ۳۲۰۰ نفر به ۱۱ هزار نفر افزایش داد.

تجربه حضور در مناطق جنگی ویتنام، پاول و آرمیتاژ را از بسیاری از نخبگان عرصه سیاست خارجی آمریکا متمایز می‌کند. البته در دهه ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ مناصب عالی سیاست خارجی در دولت‌های جمهوری‌خواه را نخبگان نسل قدیمی‌تر مانند جورج شولتز، کاسپار واینبرگر و جیمز بیکر اشغال کرده بودند که برخی از آنها سابقه حضور در جنگ جهانی دوم را داشتند ولی هیچ‌یک در جنگ ویتنام شرکت نکرده بودند. در کابینه جورج بوش دوم (ولکان‌ها) کسانی که سابقه حضور در جنگ ویتنام را دارند (پاول و آرمیتاژ) در اقلیت هستند و قدرت چندانی را ندارند.

در تابستان سال ۲۰۰۲ زمانی که آمریکا خود را برای حمله به عراق آماده می‌کرد، رزمندگان جنگ ویتنام معتقد بودند مهم‌ترین طرفداران اقدام نظامی علیه عراق مانند چنی و ولفوویتز نمی‌توانند جنگ را درک کنند زیرا در جنگ شرکت نکرده‌اند. سناتور چاک هگل که از رزمندگان جنگ ویتنام است گفت: آنها (طرفداران جنگ) فقط از لحاظ تئوریک با جنگ آشنا شده‌اند، اگر در جنگل‌ها یا

سنگرها شاهد کشته شدن همرزمان خود بودند، آنگاه واقعیت جنگ را درمی‌یافتند.

پاول دو دوره یک ساله و در مجموع دو سال در ویتنام حضور داشت. دوره نخست از سال ۱۹٦۸ تا ۱۹٦۹ بود که مستشار نیروهای ویتنام جنوبی بود و در این دوره مجروح نیز شد. دوره دوم از ماه می ۱۹۷۱ تا می ۱۹۷۲ طول کشید.

درباره چگونگی حضور آرمیتاژ در جنگ ویتنام سوابق چندانی وجود ندارد. برخی از دوستان و همرزمان او معتقدند وی جزو نیروهای اطلاعاتی بوده و با سیا ارتباط داشته است. برخی دیگر او را از نیروهای پروژه فونیکس می‌دانند. مخالفان این پروژه معتقدند هدف این پروژه طراحی و اجرای ترور به وسیله عوامل ویتنامی بوده است. ولی موافقان آن معتقدند این پروژه بخشی از «جنگ کثیف» بوده است. ویلیام کولبی رئیس برنامه فونیکس بعداً اعلام کرد این پروژه ٦۰ هزار ویت کنگ را نابود کرده است. اما آرمیتاژ در مصاحبه با نویسنده کتاب، عضویت خود در پروژه فونیکس را تکذیب کرد و گفت من مستشار عملیات ایذایی و غافلگیری بودم.

آرمیتاژ از امضای «پیمان صلح پاریس» در سال ۱۹۷۳ بسیار ناخرسند و ناراضی بود. وی معتقد است در دسامبر ۱۹۷۲ که بمباران‌های سنگین و گسترده شهرهای هانوی و هایفونگ ادامه داشت، آمریکا به پیروزی نزدیک شده بود ولی نیکسون و هنری کیسینجر که عقل خود را از دست داده بودند، پیمان صلح را پذیرفتند.

براساس پیمان صلح پاریس، آمریکا فقط می‌توانست ۵۰ نیروی نظامی خود را در ویتنام جنوبی حفظ کند. آرمیتاژ از مقامات ارتش

درخواست کرد به صورت داوطلبانه یکی از ۵۰ نفر باشد ولی درخواست او مورد موافقت قرار نگرفت و از نیروی دریایی استعفا داد و به صورت نیروی غیرنظامی در دفتر وابسته نظامی سفارت آمریکا مشغول به کار باشد. ولی در عین حال همچنان مشاور نظامی نیروهای ویتنام جنوبی بود. سرانجام در سال ۱۹۷٤ آرمیتاژ شغل خود را ترک کرد و از ویتنام به آمریکا بازگشت.

تأثیر شکست ویتنام بر تمامی ولکان‌ها (چه کسانی که در جنگ شرکت کرده بودند و چه کسانی که در آن شرکت نکرده بودند) این بود که آمریکا باید بار دیگر قدرت نظامی خود را به دست آورد و آن را حفظ کند. ویژگی اصلی این گروه در دولت جورج بوش دوم این است که در مسائل سیاست خارجی بر جنبه نظامی تأکید می‌کنند.

فصل چهارم: مبارزه با شوروی، تنش‌زدایی و هنری کیسینجر

زمانی که نیکسون در سال ۱۹۷٤ استعفاد داد و جرالد فورد به ریاست جمهوری رسید، او در ابتدای ورود به کاخ سفید گروهی را مأمور کرد تا زمینه انتقال قدرت و بازنگری در کارمندان کاخ سفید و اعضای دولت را بررسی کنند. یکی از اعضای این گروه سه نفره دونالد رامسفلد بود که با فورد در کنگره سابقه دوستی داشت. رامسفلد پس از به قدرت رسیدن فورد به شغل خود در ناتو پایان داد و از بروکسل به واشنگتن بازگشت. فورد به اعضای گروه گفته بود به حوزه فعالیت هنری کیسینجر که در آن زمان دو پست مهم را در اختیار داشت نزدیک نشوند. او به صورت همزمان وزیر امور خارجه و مشاور امنیت ملی بود. او در آن سال‌ها قدرت مطلق در عرصه

سیاست خارجی و دفاعی بود. در سال ۱۹۷۳ نیز به دلیل نقش او در امضای موافقتنامه صلح و خروج نیروهای آمریکایی از ویتنام برنده جایزه صلح نوبل شده بود و از این لحاظ نیز در افکار عمومی موقعیت مناسبی داشت.

در جامعه آمریکا کیسینجر به‌عنوان معمار بهبود روابط آمریکا و چین و نیز سیاست تنش‌زدایی در قبال شوروی، شناخته می‌شد. زمانی که فورد رئیس‌جمهور شد تلاش کرد با اعلام این مطلب که کیسینجر به فعالیت خود ادامه خواهد داد، حمایت مردمی برای دولت خود کسب کند.

در مدت ۲ سال و نیم ریاست جمهوری فورد، چهره‌های زیادی در دولت تغییر کردند و از قدرت و نقش کیسینجر کاسته شد. دولت فورد به صورت روزافزونی از سیاست‌ها و طرح‌های کیسینجر فاصله می‌گرفت.

پس از به قدرت رسیدن فورد در سال ۱۹۷٤، رامسفلد یک سال عهده‌دار سمت مدیر امور اداری کاخ سفید بود و در اینجا نیز مانند دولت نیکسون، دیک چنی را به سمت معاون خود برگزید و یک سال به فعالیت ادامه دادند. سپس در سال ۱۹۷۵ رامسفلد وزیر دفاع شد و چنی به جای او به سمت مدیر امور اداری کاخ سفید منصوب گردید. این دو در بقیه سال‌های دولت فورد مجموعه قدرتمندی را در دولت تشکیل دادند. رامسفلد به تدریج به مخالفت با کیسینجر پرداخت و سرانجام در اواخر سال ۱۹۷۵ و اوایل ۱۹۷٦ به صورت علنی با سیاست تنش‌زدایی و کنترل تسلیحاتی کیسینجر به مخالفت پرداخت.

در سال‌های دولت فورد، دستگاه امنیتی به دیک چنی اسم رمز

«صندلی عقب»[1] را داده بود که توصیفی از نقش پشت پرده او در فعالیت‌های کاخ سفید بود. دیک چنی در دولت فورد به سرعت مدارج ترقی و پیشرفت را طی کرد.

فورد در سال‌های پایانی دولت خود که برای مبارزات انتخاباتی سال ۱۹۷٦ آماده می‌شد تصمیم گرفت از قدرت و نفوذ کیسینجر بکاهد. زیرا دولت او کاملاً مستقر شده بود و از سوی دیگر اگر او به کیسینجر قدرت و مجال زیادی می‌داد، رأی‌دهندگان فورد را در حد ریاست جمهوری نمی‌دانستند و او را فقط کسی که سیاست‌های نیکسون را ادامه داده تلقی می‌کردند. در حالی‌که نیکسون به دلیل رسوایی واتر گیت وجهه خود را از دست داده بود.

شکست آمریکا در جنگ ویتنام تأثیرات عمیق و بلندمدتی بر سیاست خارجی، دیدگاه‌های مردم آمریکا نسبت به کشور خود و روابط آمریکا با سایر کشورهای جهان گذاشت. تغییراتی که درک و فهم آنها در آن زمان آسان بود. بعدها کیسینجر اذعان کرد که این تغییرات را درک نکرده بود ولی رامسفلد آنها را دریافته بود.

در پاییز سال ۱۹۷۵ فورد تغییرات گسترده‌ای در کابینه خود انجام داد که به «قتل‌عام هالوین»[2] معروف شده است. در این سال شلزینگر از وزارت دفاع برکنار و رامسفلد جای او را گرفت. یکی از پست‌های کیسینجر نیز از او گرفته شده و معاونش برنت اشکوکرافت به سمت مشاور امنیت ملی منصوب شد. ویلیام کولبی نیز از ریاست سیا برکنار و جورج بوش پدر جای او را گرفت. راکفلر معاون اول رئیس‌جمهور نیز انصراف خود را از شرکت در انتخابات سال آینده به‌عنوان معاون فورد، اعلام کرد.

---

1. Backseat
2. Halloween Massacre

از آن پس رامسفلد تا پایان دولت فورد تلاش کرد تا در سیاست خارجی نقش بیشتری داشته باشد و در عین حال از نقش و قدرت کیسینجر در عرصه سیاست خارجی کاسته شود.

در دوره ریاست جمهوری فورد، نیروهای سیاسی مختلف، محورهای سیاست خارجی آمریکا را به سوی موضوعات جدیدی سوق دادند و قدرت نظامی آمریکا به موضوع اصلی تبدیل شد. پرسش اصلی این بود که جنگ ویتنام چگونه بر قدرت سیاسی و اقتصادی آمریکا تأثیر گذارده است. کیسینجر طراح سیاست تنش‌زدایی با شوروی، کنترل تسلیحاتی و خلع سلاح بود. او رئالیست برجسته‌ای بود که الگوی خود را از مترنیخ[1] سیاستمدار اتریشی گرفته بود. مترنیخ در دهه‌های آغازین قرن نوزدهم موازنه پایدار قوا را در اروپا ایجاد کرده بود. اما مخالفان کیسینجر مانند ولفوویتز و رامسفلد (جناح محافظه‌کار راست‌گرا) معتقد بودند تنش‌زدایی و کنترل تسلیحاتی بیشتر به نفع شوروی بوده و سبب کاهش قدرت و تفوق آمریکا شده است.

فصل پنجم: ورود به خلیج‌فارس

در سال ۱۹۷۷ که جیمی کارتر و دموکرات‌ها زمام امور را در کاخ سفید در اختیار گرفتند، ولفوویتز به کار خود در دولت ادامه داد. اگرچه او در دولت‌های نیکسون و فورد خدمت کرده بود ولی جمهوری‌خواه نبود. علاوه بر اینکه دو تن از دوستان نزدیکش، سناتور هندی جکسون و معاونش ریچارد پرل، جزو دموکرات‌ها بودند. کارتر در مبارزات انتخاباتی سال ۱۹۷۶ خود را میانه‌رو تا

---

1. Metternich

حدودی محافظه‌کار معرفی کرده بود و قصد داشت از لیبرال دموکرات‌ها در کنگره متمایز شود.

ولفوویتز قصد داشت در دولت جدید به وزارت دفاع منتقل شود و در آنجا از رشته اصلی خود که تسلیحات هسته‌ای بود جدا شده و به کار عملی در حوزه خلیج‌فارس و خاورمیانه بپردازد. به عقیده او عامل اصلی در جلوگیری از جنگ هسته‌ای، جلوگیری از جنگ‌های متعارف بود. او در دولت کارتر ابتدا مسئول برنامه‌های منطقه‌ای در یکی از معاونت‌های وزارت دفاع شد که پست متوسطی به شمار می‌آمد. او سپس مدیریت پروژه‌ای را برعهده گرفت که در دهه‌های بعدی نقش بسیار مهمی در تغییر سیاست نظامی آمریکا در خلیج‌فارس داشت. این پروژه «مطالعه درگیری محدود[1]» نام داشت.

هارولد براون[2] وظیفه بررسی تهدیدهایی که در جهان سوم متوجه نیروهای نظامی آمریکاست را به ولفوویتز واگذار کرد. ولفوویتز نیز توجه خود را روی منابع انرژی خلیج‌فارس متمرکز نمود. در دهه ۱۹۷۰ غرب با تحریم نفتی کشورهای عربی مواجه بود که سبب افزایش شدید بهای نفت شده بود. برخی حتی این پیشنهاد را مطرح می‌کردند که غرب باید با توسل به زور این تحریم را درهم بشکند، اما ولفوویتز معتقد بود مداخله نظامی مشکلات متعددی دارد.

ولفوویتز این احتمال را مطرح کرد که اگر شوروی به سوی جنوب پیشروی کند و بر خلیج‌فارس تسلط پیدا کند چه خواهد شد. پروژه «مطالعه درگیری محدود» در واقع مهم‌ترین و گسترده‌ترین بررسی آمریکا درباره لزوم دفاع آمریکا از خلیج‌فارس بود. در این

1. Limited Contingency Study 2. Harold Brown

طرح احتمال پیشروی شوروی به سوی جنوب و سلطه آن بر خلیج‌فارس، قدرت یافتن عراق در منطقه (و حمله آن به کویت یا عربستان) و چگونگی پاسخ احتمالی آمریکا به آنها بررسی شده بود.

تأثیر جنگ ویتنام این بود که نیکسون دریافت، آمریکا دیگر نمی‌تواند به تنهایی پلیس جهان باشد و قصد کرد سیاست خارجی آمریکا را تغییر دهد. سیاست تنش‌زدایی با شوروی یکی از محورهای آن بود. محور دیگر ایجاد قدرت‌های منطقه‌ای و متحد آمریکا بود که توان استقرار امنیت در مناطق اطراف خود را داشته باشد در دکترین نیکسون ایران برای چنین سیاستی در منطقه خلیج‌فارس بهترین گزینه به شمار می‌رفت زیرا بزرگ‌ترین و پرجمعیت‌ترین کشور خلیج‌فارس بود.

شاه ایران با بلندپروازی‌ها و جاه‌طلبی‌های خود و عزم او برای غربی کردن کشور، بهترین فرد مورد نظر برای نیکسون و کیسینجر به شمار می‌آمد. پس از آن سیل سلاح‌ها و تجهیزات پیشرفته نظامی به سوی ایران سرازیر شد که مخالفت‌هایی را نیز در داخل آمریکا برانگیخت.

در این دوره از میان کسانی که با ایران ارتباط داشتند می‌توان از ریچارد آرمیتاژ و کالین پاول نام برد. آرمیتاژ چند ماه در ایران اقامت کرد ولی پاول فقط سفرهای چند روزه به ایران داشت.

انقلاب ایران و سرنگونی رژیم شاه در ابتدای سال ۱۹۷۹ و نیز حمله شوروی به افغانستان در پایان آن سال، دولت کارتر را بر آن داشت تا حضور نظامی آمریکا را در خلیج‌فارس افزایش دهد و پنتاگون نیروهای واکنش سریع در منطقه مستقر کرد. دکترین کارتر که به صورت رسمی اعلام شده بود، این بود: «هرگونه تلاش نیروی

خارجی برای کنترل بر منطقه خلیج‌فارس، حمله به منافع حیاتی ایالات متحده تلقی خواهد شد و به چنین حمله‌ای با کلیه روش‌های مورد نیاز و از جمله اقدام نظامی، پاسخ داده خواهد شد». در اجرای چنین دکترینی، آمریکا اقدام به ساخت پایگاه‌های هوایی در اطراف خلیج‌فارس کرد.

پس از به قدرت رسیدن ریگان، او «فرماندهی مرکزی» را تأسیس کرد که حوزه استحفاظی آن خاورمیانه بود. از این پس خلیج‌فارس به اندازه اروپا برای آمریکا اهمیت پیدا کرد.

نخستین درس از انقلاب اسلامی ایران برای آمریکا و سیاستمدارانی مانند پاول و آرمیتاژ که سابقه حضور در ویتنام را داشتند این بود که ارتش آمریکا نباید به رهبر یا رژیمی که پشتوانه مردمی ندارد، زیاد اتکا کند. انقلاب ایران تأثیر دیگری نیز بر استراتژی جهانی آمریکا داشت. این انقلاب پایان دکترین نیکسون را اعلام کرد. آمریکا به این نتیجه رسید که برای حفاظت از خلیج‌فارس باید امکانات و قدرت خود را در منطقه افزایش دهد.

فصل ششم: دوره انتقال

دیک چنی در انتخابات سال ۱۹۷۸ به عضویت مجلس نمایندگان در کنگره انتخاب شد. در کنگره نیز او، برخلاف سایر نمایندگان که قصد داشتند در رسانه‌ها مطرح باشند، ترجیح می‌داد همیشه در سایه باشد و کمترین نطق را در جلسات مجلس نمایندگان داشت. او محافظه‌کاری بود که به این امر می‌بالید. نویسنده معتقد است برخی به اشتباه چنی را «جمهوری‌خواه میانه‌رو» معرفی کرده‌اند.

در اواخر سال ۱۹۷۹ که مبارزات انتخاباتی جریان داشت

بسیاری از محافظه‌کاران و دموکرات‌هایی که مخالف سیاست تنش‌زدایی بودند، دولت کارتر را ترک کردند. استدلال اصلی آنها این بود که اگر ریگان به قدرت برسد تمامی کسانی‌که در دولت کارتر فعالیت کرده‌اند شغل خود را از دست داده و کسان دیگری به جای آنها منصوب خواهند شد. مشاوران انتخاباتی ریگان یعنی جان سیرز[1] و ریچارد آلن[2] نیز در آغاز سال ۱۹۸۰ در پی ایجاد ائتلافی بین دموکرات‌های نومحافظه‌کار و جمهوریخواهان محافظه‌کار سنتی برآمدند. در این دوره حزب دموکرات نیز دچار اختلافات درونی شده بود. زیرا کارتر دیدگاه‌های بسیار لیبرالی داشت و جناح محافظه‌کار حزب که سالخوردگان بودند و دوران روزولت و ترومن را تجربه کرده بودند، دیدگاه های کارتر را قبول نداشتند.

ولفوویتز در سال ۱۹۸۰ و قبل از پایان یافتن دولت کارتر از وزارت دفاع استعفا داد و به دانشگاه هاروارد رفت. کالین پاول پس از جنگ ویتنام چهار سال در وزارت دفاع و وزارت انرژی خدمت کرد. رامسفلد که در دولت فورد وزیر دفاع بود، پس از پایان دوران ریاست جمهوری فورد، مدیر عامل شرکت داروسازی جی. دی. سیرل[3] شد که سابقه‌ای یکصد ساله داشت و در سال ۱۹۷۷ با مشکلات فراوانی مانند کاهش ارزش سهام، کاهش سودآوری شرکت و تحقیق اداره غذا و دارو، مواجه شده بود. رامسفلد با روش‌های سخت‌گیرانه خود به وضعیت شرکت بهبود بخشید و پنج سال یعنی از سال ۱۹۷۷ تا سال ۱۹۸۲ در آنجا باقی ماند.

ریگان محافظه‌کارترین نامزد جمهوریخواهان در انتخابات

1. John Sears
2. Richard Allen
3. G. D. Searl

ریاست جمهوری از زمان بری گُلدواتر[1] بود که در انتخابات سال ۱۹٦٤ شکست سختی خورد. از آن زمان محافظه‌کاران سال‌ها به این اعتقاد رسیده بودند که اکثریت رأی دهندگان آمریکایی به دیدگاه‌های آنها اقبالی نشان نمی‌دهند.

تیم انتخاباتی ریگان که می‌دانستند وی محبوبیت چندانی ندارد و نمی‌تواند با کارتر رقابت کند در پی آن بودند که معاون اول رئیس‌جمهور کسی باشد که بتواند آراء زیادی جذب کند. آنها به سراغ جرالد فورد رئیس‌جمهور اسبق رفتند و پس از چانه‌زنی‌های بسیار و در آخرین لحظات فورد نپذیرفت. ریگان، جورج بوش را به‌عنوان معاون خود معرفی کرد و بوش نیز با خوشحالی پذیرفت. از این لحظه تاریخی مسیر جدید زندگی خانواده بوش آغاز شد. البته این انتخاب حداقل یک نفر را ناراحت و سرخورده کرد و او دونالد رامسفلد بود که خود را مستحق چنین مقامی می‌دانست.

فصل هفتم: دوران خوش محافظه‌کاران

در دولت جدید ریگان، پاول ولفوویتز رئیس اداره سیاستگذاری وزارت امور خارجه شد. برخلاف ادارات جغرافیایی و کارشناسان آن که مسئول امور روزمره و ارتباط با کشورهای حوزه فعالیت بودند، این اداره مسئول تدوین اهداف بلندمدت و طرح‌های کلی بود. جورج کنان در همین اداره در دهه ۱۹٤۰ سیاست مهار شوروی را طراحی کرد. ولفوویتز چند ماه پس از آغاز دولت ریگان تقریباً تمامی ۲۵ عضو این اداره را تغییر داد و تیمی جدید به آنجا آورد که تقریباً در دو دهه بعد، برخی از آنها اعضای اصلی تیم

---

1. Barry Goldwater

نومحافظه‌کاران در عرصه سیاست خارجی را تشکیل دادند. بیشتر این افراد از همان دانشگاهی که ولفویتز در آن تدریس می‌کرد یعنی دانشگاه ییل آمده بودند. در مجموعه او افرادی مثل فرانسیس فوکویاما، نظریه‌پرداز مشهوری که بعدها مقاله معروف «پایان تاریخ» را نوشت، بودند. دیگر افراد گروه را آلن کیز[1]، زلمای خلیل‌زاد و جیمز روش تشکیل می‌دادند. البته تمام اعضای گروه، نومحافظه‌کار نبودند. این گروه نسل جدیدی از متخصصان امنیت ملی بودند که دیدگاه‌ها و عقاید آنها مشابه ولفوویتز بود.

ولفوویتز در دولت ریگان تلاش کرد برخی از سیاست‌ها را مورد چالش قرار دهد؛ مانند فروش سیستم‌های پیشرفته راداری به عربستان سعودی و ارتباط دولت آمریکا با سازمان آزادیبخش فلسطین. در هر دو مورد ولفوویتز یکی از مهم‌ترین حامیان دولت اسرائیل در دولت ریگان تلقی می‌شد. او معتقد بود آمریکا نباید با هیچ قدرتی در جهان وارد مصالحه و سازش شود و بنابراین مخالف سیاست تنش‌زدایی با شوروی و نیز مخالف بهبود روابط با چین بود که معمار و طراح هر دو سیاست کیسینجر بود. به همین سبب او با دیدگاه‌های وزیر امور خارجه، الکساندر هیگ (که قبلاً معاون کیسینجر بود) چندان موافق نبود. هیگ نیز با دولت ریگان اختلاف پیدا کرد و سرانجام در سال ۱۹۸۲ استعفا داد. ریگان جورج شولتز را به جای او انتخاب کرد. شولتز، ولفوویتز را ارتقا داد و او را به سمت معاون شرق آسیا و اقیانوسیه وزارت امور خارجه منصوب کرد.

دولت ریگان حمایت گسترده‌ای از ارتش و نیروهای مسلح کرد تا آنها روحیه خود را که پس از شکست ویتنام به شدت تضعیف

1. Alan Keys

شده بود، تقویت کنند و بودجه دفاعی سال ۱۹۸۲ را که دولت کارتر تنظیم کرده بود، ۲٦ میلیارد دلار افزایش دادند که معادل ۱۱ درصد کل بودجه دفاعی بود. البته انفجار کامیون بمب‌گذاری شده در مقر تفنگداران دریایی آمریکا در بیروت که سبب کشته شدن سربازان آمریکایی شد، ضربه دیگری به ارتش این کشور وارد کرد و سبب شد تا واینبرگر اعلام کند آمریکا نباید نیروهای خود را به خارج از کشور اعزام نماید مگر این‌که برای منافع ملی آمریکا ضروری بوده و آمریکا حتماً مصمم باشد که به پیروزی دست یابد.

در این دوره پاول در پنتاگون به همراه ریچارد آرمیتاژ خدمت می‌کرد و آرمیتاژ در سال ۱۹۸۳ به سمت معاون وزیر دفاع در امور امنیت بین‌المللی که پُست مهمی در پنتاگون محسوب می‌شد، ارتقا پیدا کرد. کاسپار واینبرگر، وزیر دفاع، ریچارد پرل مخالف سرسخت سیاست تنش‌زدایی را به سمت معاون وزیر دفاع در اروپا و اتحاد جماهیر شوروی منصوب کرد.

دولت ریگان حمایت از جنبش‌های ضدکمونیستی و مخالف شوروی را در دستور کار خود قرار داد و اجرای آن را برعهده آرمیتاژ گذاشته شد. آرمیتاژ در سال‌های میانی دهه ۱۹۸۰ ارتباطات گسترده‌ای با فرماندهان سازمان اطلاعاتی پاکستان و رهبران مجاهدین افغان که مشغول مبارزه با نیروهای شوروی بودند، برقرار کرد.

دو هفته پس از حمله به تفنگداران دریایی در بیروت، ریگان، رامسفلد را به عنوان نماینده ویژه خود در خاورمیانه منصوب کرد. رامسفلد در سال ۱۹۸۳ به عراق سفر کرد. او نخستین مقام بلندپایه‌ای بود که در ٦ سال گذشته به این کشور سفر کرده بود. رامسفلد ۲ روز

در عراق بود. روز ۱۹ دسامبر ملاقاتی دو ساعته با طارق عزیز معاون نخست‌وزیر عراق داشت و روز بعد به مدت یک ساعت و نیم با صدام ملاقات و گفتگو کرد.

او در پیامی که به واشنگتن مخابره کرد نوشت: «این ملاقات‌ها تحول مثبتی در گسترش روابط آمریکا و عراق است و موقعیت آمریکا را در منطقه بهبود خواهد بخشید». نویسنده معتقد است هدف این ملاقات همکاری آمریکا و عراق برای مقابله با قدرت ایران در خاورمیانه بود. در این دیدار طرف عراقی از رامسفلد خواست آمریکا از دوستان و متحدانش در سراسر جهان بخواهد به ایران سلاح نفروشند. رامسفلد نیز به صدام اطمینان داد آمریکا پیشاپیش چنین کاری را کرده و به آن ادامه خواهد داد.

رامسفلد پس از بازگشت به واشنگتن نسبت به خطر پیروزی ایران در جنگ هشدار داد و گفت در چنین صورتی ایران می تواند کویت و عربستان را نیز مورد تهدید قرار دهد و در پایان بر کل منطقه خلیج‌فارس سلطه پیدا کند. او سپس از سیاست‌های پنتاگون در خلیج‌فارس انتقاد کرد و گفت ارتش آمریکا هیچ آمادگی برای مقابله با چنین رخدادی را ندارد. رامسفلد با حمله به واینبرگر، وزیر دفاع، به صورت تلویحی از آرمیتاژ، مشاور وزیر دفاع در امور خاورمیانه و کالین پاول، دستیار واینبرگر نیز انتقاد کرد. این نخستین اختلاف‌نظر رامسفلد با آرمیتاژ و چنی بود که بار دیگر در دولت جورج بوش پسر نیز رخ داد.

فصل هشتم: دیکتاتوری و دموکراسی

در دهه ۱۹۸۰ در دولت ریگان دسته‌بندی‌ها و گروه‌بندی‌های مختلفی

وجود داشت. یکی از این گروه‌ها متشکل از ریچارد آرمیتاژ از وزارت دفاع، پاول ولفوویتز از وزارت امور خارجه و گاستون سیگر[1] از شورای امنیت ملی بود که جلسات منظمی را روزهای دوشنبه در دفتر ولفوویتز برگزار می‌کردند. هدف آنها تبادل نظر و هماهنگ کردن مواضع خود درباره سیاست‌های دولت آمریکا در قبال آسیا بود. سیگر پیش از پیوستن به دولت ریگان رئیس «بنیاد آسیا»[2] بود و همانند برخی دیگر از مسئولان این بنیاد با سیا ارتباط داشت. مثلاً زمانی که در افغانستان مستقر شد در استخدام و به‌کارگیری نیروهای محلی برای سیا کمک کرد و گزارش دیدارهای خود با مقامات خارجی را برای سیا فرستاد.

اگرچه وزیران امور خارجه ریگان، جورج شولتز و وزیر دفاع آن، کاسپار واینبرگر، همیشه درباره مسائل مختلف اختلاف داشتند و رابطه شخصی آنها نیز خوب نبود ولی این گروه سه نفره نمونه مناسبی از راهکار حل اختلافات در سطوح بالا بود. در دوره ۸ ساله دولت ریگان ٦ مشاور امنیت ملی خدمت کردند که برخی علت آن را ضعف آنها می‌دانستند.

گروه سه نفره ولفوویتز، آرمیتاژ و سیگر عامل اصلی مهم‌ترین تغییر در سیاست خارجی آمریکا در قبال فیلیپین بودند. آمریکا فردیناند مارکوس را ترغیب کرد در سال ۱۹۸٦ از قدرت کناره‌گیری کند. تلاش آمریکا برای استقرار دموکراسی در فیلیپین دیگر کشورهای آسیایی به‌ویژه کره جنوبی و تایلند و تا حدودی کمتر برمه و چین را تحت تأثیر قرار داد.

اقدامات دولت ریگان در فیلیپین نوید بخش دوره جدیدی برای

---

1. Gaston Sigur
2. Asia Foundation

محافظه‌کاران و نومحافظه‌کاران بود. تا دهه ۱۹۸۰ تلاش برای پیشبرد دموکراسی و حق تعیین سرنوشت در کشورهای جهان را بیشتر لیبرال‌ها و دموکرات‌ها انجام می‌دادند و ویلسون، برجسته‌ترین و مهم‌ترین حامی سیاست خارجی ایدئالیستی، لیبرال دموکرات بود. پس از قضیه فیلیپین پیشبرد دموکراسی در کشورهای جهان به تدریج به یکی از هدف‌های راست‌گرایان در آمریکا تبدیل شد. بنابراین زمانی‌که جورج بوش در سال ۲۰۰۲ و ۲۰۰۳ خواستار استقرار دموکراسی در فلسطین، عراق و دیگر کشورهای خاورمیانه شد، این سیاست حاصل روندی بود که در دولت ریگان ریشه داشت.

بهبود روابط آمریکا با کره جنوبی که دولت آن با کودتای نظامی به قدرت رسیده بود بیانگر این سیاست در دولت ریگان بود که آمریکا دیکتاتورهای متحد خود را سرزنش نخواهد کرد.

فصل نهم: در میانه نبرد بزرگ

در دهه ۱۹۸۰ حداقل یک بار در سال هیچ کس نمی‌دانست که رامسفلد و چنی به مدت چند روز به کجا می‌روند و حتی همسران آنها نیز از مکان آنها بی‌خبر بودند. در سال‌های بعد اطلاعات بسیار اندکی درباره یکی از برنامه‌های سری دولت ریگان به بیرون درز پیدا کرد. بر اساس این برنامه و به‌منظور استمرار و دوام حکومت آمریکا، در صورتی‌که جنگ اتمی با اتحاد جماهیر شوروی به وقوع می‌پیوست، رئیس‌جمهور دوم و کابینه او که خارج از ترتیبات مقرر در قانون اساسی بود، زمام امور را در دست می‌گرفت. رامسفلد و چنی از اعضای اصلی این طرح سری بودند. بر اساس این طرح اگر در جنگ اتمی رئیس‌جمهور و معاون اول او، که بر اساس قانون

اساسی جانشین او محسوب می‌شود، کشته می‌شدند دولت دوم امور را در دست می‌گرفت و جنگ را هدایت می‌کرد. البته مشکل اصلی این طرح غیرقانونی بودن آن بود.

فصل دهم: رسوایی و پیامدهای آن

در اول نوامبر ۱۹۸٦ قضیه ایران ـ کنترا پیش آمد که به دردسر بزرگی برای دولت ریگان تبدیل شد. طراح اصلی این قضیه رابرت مک‌فارلین، مشاور امنیت ملی آمریکا بود. او و دستیارانش طرح جدیدی درباره ایران تهیه کردند و نسخه‌هایی از آن را برای جورج شولتز، وزیر امور خارجه و کاسپار واینبرگر، وزیر دفاع، ارسال کردند. در این طرح پیشنهاد شده بود برای جلوگیری از گسترش نفوذ شوروی در ایران، باید با عناصر میانه‌رو در ایران ارتباط برقرار کرد. این طرح به طور مشخص پیشنهاد می‌کرد به متحدان و دوستان آمریکا اجازه داده شود تا برخی از تجهیزات نظامی خود را به ایران بفروشند. این طرح مورد مخالفت شولتز و واینبرگر قرار گرفت. آرمیتاژ و پاول که معاونان آن‌ها بودند با این طرح مخالفت کردند. ولی این طرح مورد موافقت و حمایت ویلیام کیسی رئیس سیا قرار گرفت و سرانجام ریگان نیز با آن موافقت کرد.

این طرح بدون موافقت و حتی اطلاع کنگره اجرا شد ولی در اول نوامبر ۱۹۸٦ مجله‌ای در لبنان آن را فاش کرد و به دردسری برای دولت ریگان تبدیل شد. کنگره گروه تحقیق تشکیل داد و دادستان کل نیز تحقیق خود را آغاز کرد.

پس از قضیه ایران ـ کنترا، ریگان مشاور امنیت ملی خود پوین

دکستر را برکنار و به جای او فرانک کارلوسی[1] را انتخاب کرد. کارلوسی پیش از این معاون وزیر دفاع و همکار پاول بود. کارلوسی پاول را از آلمان برای همکاری فراخواند و او را به‌عنوان معاون خویش منصوب کرد. پاول در آن زمان فرمانده نیروهای آمریکایی مستقر در آلمان غربی بود که تعداد آنها به حدود ۷۰ هزار نیرو می‌رسید. در بهار ۱۹۸۷ واینبرگر از پست وزارت دفاع استعفا داد و کارلوسی به جای او منصوب شد. در نتیجه این تحولات پاول به مدت ۱۱ ماه به عنوان مشاور امنیت ملی ریگان انتخاب شد. در این مدت هماهنگی کامل بین شورای امنیت ملی و وزارت دفاع وجود داشت.

فصل یازدهم: رئیس‌جمهور جمهوری‌خواه جدید و تیم سیاست خارجی جدید

رامسفلد در سال ۱۹۸۵ تصمیم گرفت در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۸۸ با جورج بوش که معاون اول ریگان بود رقابت کند. او تیم انتخاباتی خود را تشکیل داد و با سفر به نقاط مختلف کشور نطق‌های انتخاباتی ایراد کرد. ولی به دلیل این‌که حدود ۵ سال از سیاست به دور بود و فقط مدیرعامل یک شرکت داروسازی بود، افکار عمومی با وجود سابقهٔ طولانی فعالیت وی در دولت‌های غربی شناخت چندانی از او نداشت. او پس از یک سال و نیم تلاش سرانجام درسال ۱۹۸۷ تصمیم گرفت از شرکت در مبارزات انتخاباتی کناره‌گیری کند.

جورج بوش تمامی رقبای خود را در حزب جمهوریخواه

1. Frank Carluci

شکست داد و توانست در انتخابات پاییز سال ۱۹۸۸ بر رقیب خود از حزب دموکرات یعنی مایکل دوکاکیس پیروز شود. اگرچه از شدت جنگ سرد در سال‌های پایانی دولت ریگان کاسته شده بود، ولی هنوز مردم آمریکا رئیس‌جمهوری می‌خواستند که طرفدار قدرت نظامی باشد. در عرصه سیاست خارجی نیز تغییرات مهمی به وقوع پیوست. اگرچه مطابق رویه موجود اگر معاون اول رئیس‌جمهور پیشین در انتخابات بعدی به سمت ریاست جمهوری انتخاب شود تغییر چندانی در سیاست‌ها و عملکردها ایجاد نمی‌شود ولی در دولت بوش تغییرات گسترده‌ای انجام شد و بسیاری از چهره‌های دولت ریگان کنار گذاشته شدند.

برنت اسکوکرافت که سال‌ها در دولت فورد و نیکسون معاون کیسینجر بود، به سمت مشاور امنیت ملی منصوب شد. جیمز بیکر نیز پست وزارت امور خارجه را برعهده گرفت.

نویسنده معتقد است برخلاف تصور عمومی که انتقال از دولت ریگان به دولت بوش را انتقال از جناح بازها به جناح کبوترها می‌دانند، تصویر واقعی کاملاً برعکس است. دولت ریگان در سال‌های آخر حکومت خود توانسته بود تنش‌های بین آمریکا و شوروی را کاهش دهد ولی گروه جدید در دولت بوش با دیدگاه‌های رئالیستی خود معتقد بودند جنگ سرد هنوز به پایان نرسیده است.

جورج بوش ابتدا جان تاور را به‌عنوان وزیر پیشنهادی دفاع به کنگره معرفی کرد ولی کنگره به او رأی نداد و بوش مجبور شد به دلیل کمبود وقت دیک چنی را که در آن هنگام نماینده کنگره بود و چهره شناخته‌ای به شمار می‌رفت به‌عنوان وزیر دفاع معرفی کند.

تاور پیش از آن‌که به کنگره معرفی شود، پاول ولفوویتز را به سمت معاون وزیر دفاع در امور سیاستگذاری منصوب کرده بود و پس از آن‌که چنی جای تاور را گرفت این انتصاب را تأیید کرد. نویسنده معتقد است با وجود چنی و ولفوویتز در وزارت دفاع دیگر نمی‌توان گفت تغییر سیاست خارجی از دولت ریگان به دولت بوش، تغییر از محافظه‌کاری به میانه‌روی بوده است.

یکی از دستیاران جدید مشاور امنیت ملی در امور اتحاد جماهیر شوروی کاندولیزا رایس از فارغ‌التحصیلان دانشگاه استنفورد بود و به زبان روسی تسلط داشت. او در هفته‌های نخست دولت بوش یادداشت‌هایی برای اسکوکرافت می‌نوشت و در آن درباره نکات احتیاطی در سیاست دولت جدید در قبال شوروی تذکر می‌داد. محورهای اصلی درباره تقویت روابط با متحدان عضو ناتو، تمرکز بیشتر بر کنترل تسلیحاتی و افزایش ارتباطات با کشورهای اروپای شرقی بود. رایس به زودی به عضو مؤثری در دولت بوش تبدیل شد.

دیک چنی، ریچارد آرمیتاژ را به‌عنوان معاون وزیر دفاع در امور ارتش معرفی کرد. ولی روند تصویب این انتصاب به دلیل اتهاماتی که راس پرو به آرمیتاژ وارد کرده بود با مشکل مواجه شد و پیش از رأی‌گیری کنگره، آرمیتاژ از نامزدی این پست استعفا داد. آرمیتاژ به فعالیت خود در دولت بوش ادامه داد و بعدها به‌عنوان نماینده ویژه به مأموریت‌های مختلف اعزام شد.

کالین پاول که در دولت ریگان مشاور امنیت ملی بود، در دولت جدید به عنوان فرمانده نیروهای آمریکا منصوب شد و با برعهده گرفتن این پُست به ژنرال چهار ستاره ارتقا پیدا کرد. وی در این

پست ٦ ماه باقی ماند و پس از بازنشسته شدن آدمیرال ویلیام کرو، به عنوان رئیس ستاد ارتش منصوب شد.

فصل دوازدهم: به کارگیری زور

در دسامبر ۱۹۸۹ بیست هزار نیروی نظامی آمریکا به پاناما حمله کردند تا دیکتاتور این کشور یعنی مانوئل نوریه‌گا را از قدرت خلع کنند. البته این عملیات از یک دیدگاه چندان قابل توجه و جدید نبود زیرا آمریکا از قرن نوزدهم با استفاده از عملیات نظامی برخی حکومت‌ها را در نیمکره غربی ساقط کرده بود. اما این عملیات چند ویژگی داشت که آن را از بقیه متمایز می‌کرد. نخست این‌که بزرگ‌ترین عملیات نظامی آمریکا بعد از جنگ ویتنام محسوب می‌شد که قابل مقایسه با عملیات گرانادا نبود. در این عملیات جنگ‌افزارهای جدید ارتش آمریکا و از جمله جنگنده‌های استیلیت اف ۱۱۷ مورد استفاده قرار گرفت.

این عملیات دو ماه پس از سقوط دیوار برلین انجام شد و نخستین عملیاتی بود که بر اساس منطق دوره پس از جنگ سرد انجام می‌شد. حمله آمریکا در شش سال قبل با هدف جلوگیری از گسترش کمونیسم بود ولی عملیات پاناما با هدف استقرار دموکراسی و بر کناری دیکتاتور انجام شد. از این لحاظ می‌توان گفت عملیات پاناما، سابقه اولیه‌ای برای جنگ آمریکا علیه عراق و برکناری صدام به شمار می‌آید.

رایس پایان‌نامه خود را درباره چکسلواکی نوشت و حوزه مورد علاقه او کشورهای عضو پیمان ورشو بود. فعالیت در شورای امنیت ملی مجالی را برای رایس فراهم کرد تا مهارت‌ها و توانایی خود را نشان دهد.

در ۲۰ جولای ۱۹۹۰ موشه آرنز، وزیر دفاع اسرائیل در مأموریتی سری وارد واشنگتن شد. در این مأموریت شاباتای شاویت، رئیس موساد و ژنرال آمون شاهاک، رئیس اطلاعات ارتش، نیز همراه او بودند. آنها دو ملاقات جداگانه با چنی و رئیس سیا یعنی ویلیام وبستر داشتند. در این ملاقات‌ها، اسرائیلی‌ها به مقامات آمریکایی هشدار دادند باید به عراق توجه بیشتری شود زیرا عراق در حال خرید فناوری ساخت سلاح هسته‌ای است و صدام نه‌تنها تهدیدی برای اسرائیل محسوب می‌شود، بلکه کویت و عربستان را نیز تهدید می‌کند.

این هشدارها جدی گرفته نشد. از زمانی‌که در سال ۱۹۸۳ رامسفلد به عراق سفر کرد، آمریکا تلاش کرده بود روابط خود را با عراق گسترش دهد.

در اواخر جولای ۱۹۹۰ مقامات اطلاعاتی در سیا و پنتاگون نیز هشدارهایی را درباره عراق مطرح کردند. آنان اعلام کردند عراق نیروها، تانک‌ها و دیگر تجهیزات خود را به طرف مرز کویت انتقال می‌دهد. سرانجام این بحث در دولت بوش مطرح شد که آیا باید برای بازداشتن صدام اقدامی انجام داد یا خیر. برخی از مقامات پنتاگون و وزارت امور خارجه پیشنهاد کردند ناو هواپیمابر «ایندیپندنس» با یک اسکادران از جنگنده بمب‌افکن‌ها به منطقه اعزام شود، ولی پیشنهاد مورد توجه قرار نگرفت. مقامات مصری و عربستانی نیز به آمریکا اعلام کردند اقدام افراطی نکنند زیرا آنها معتقدند صدام به کویت حمله نخواهد کرد و مسئله از طریق دیپلماسی قابل حل خواهد بود.

روز اول آگوست ۱۹۹۰ صدام به کویت حمله کرد و آن را

اشغال کرد. آمریکا به این اقدام صدام واکنش نشان داد و جنگ خلیج‌فارس آغاز شد. البته درباره چگونگی واکنش به صدام بین اعضای کابینه اختلاف وجود داشت که در یک سو چنی و ولفوویتز قرار داشتند و در سوی دیگر پاول. مسائل و پرسش‌های اصلی چنین بود: آیا آمریکا باید وارد جنگ شود؟ طرح جنگ چگونه باید باشد؟ آمریکا چه زمانی باید جنگ را پایان دهد؟ زمانی‌که جنگ تمام شد آیا آمریکا باید مانع صدام در به‌کارگیری زور برای مهار مردم شود؟ چنی، پاول و ولفوویتز دیدگاه‌های متفاوتی داشتند.

کالین پاول مخالف مداخله نظامی بود و قصد داشت جیمز بیکر را نیز با خود همراه کند ولی موفق نشد. پاول سرانجام به صورت مستقیم به بوش گفت می‌توان بدون به راه انداختن جنگ و از طریق تحریم‌ها و سیاست مهار، به اهداف مورد نظر (آزاد کردن کویت) دست پیدا کرد، ولی بوش این پیشنهاد را نپذیرفت.

ولفوویتز در دهه ۱۹۷۰ نسبت به تهدیدی که عراق می‌تواند برای ذخایر نفتی عربستان و کویت ایجاد کند، هشدار داده بود و با حمله صدام به کویت این تهدیدها عملی شده بود. از نظر ولفوویتز آمریکا نه‌تنها باید کویت را آزاد می‌کرد، بلکه باید عراق را چنان ضعیف می‌کرد که دیگر نمی‌توانست همسایگانش را تهدید کند. از نظر ولفوویتز سیاست مهار کاملاً شکست خورده بود. چنی و پاول درباره استراتژی جنگ با عراق نیز اختلاف‌نظر داشتند.

فصل سیزدهم: مرگ یک امپراتوری، تولد یک دیدگاه

در پاییز سال ۱۹۹۱ اتحاد جماهیر شوروی فروپاشید. به مدت ۴۰ سال استراتژی نظامی آمریکا بر اساس مقابله با تهدید نظامی شوروی

قرار داشت و با از بین رفتن این تهدید پنتاگون باید استراتژی جدیدی را تدوین می‌کرد. وظیفه تدوین این استراتژی برعهده پاول ولفوویتز معاون وزیر دفاع در امور سیاستگذاری گذاشته شد.

دیدگاه پنتاگون این بود که نظم جهانی را در نهایت آمریکا تأمین می‌کند و مفهوم امنیت جمعی که آمریکا در طول جنگ سرد به آن اتکا می‌کرد دیگر در اندیشه استراتژیک آمریکا نقش محوری ندارد. سازمان ملل نقش اندکی دارد و اتحادهایی ماند ناتو اهمیت کمتری می‌یافتند. آمریکا دیگر به اتحادهای دائمی اتکا نخواهد کرد، بلکه ائتلاف‌های مردمی را تشکیل خواهد داد که پس از خاتمه بحران معمولاً ادامه نمی‌یابد. بر اساس این دیدگاه، تهدید اصلی که متوجه آمریکاست ناشی از گسترش سلاح‌های کشتار جمعی خواهد بود. این دیدگاه پیشینه و راهنمای سیاست‌های دولت بوش پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ را تشکیل داد.

استراتژی جدید پنتاگون همچون پلی بود که ولکان‌ها و نسل آنها را از دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ به دنیای پس از سقوط کمونیسم منتقل کرد.

فصل چهاردهم: ولکان‌ها در تبعید

جورج بوش در انتخابات سال ۱۹۹۲ در مقابل بیل کلینتون شکست خورد و جمهوری‌خواهان پس از ۱۲ سال کاخ سفید را به دموکرات‌ها واگذاردند. بیشتر چهره‌های جمهوری‌خواه مانند دیک چنی، ولفوویتز و لیبی پنتاگون را ترک کردند و فقط کالین پاول باقی ماند. پاول ۲ سال رئیس ستاد ارتش بود و پس از آن بازنشسته شد. به‌جز پاول، ولکان دیگری که در دولت کلینتون به فعالیت خود ادامه

داد، ریچارد آرمیتاژ بود. وی که در زمان دولت بوش هماهنگ کننده کمک‌های آمریکا به روسیه و دیگر جمهوری‌های پیشین شوروی بود، چند ماه نیز در دولت کلینتون به کار خود ادامه داد و سرانجام کنار گذاشته شد و دفتر مشاوره خصوصی تأسیس کرد.

رایس که دو سال در دولت بوش در شورای امنیت ملی فعالیت کرده بود، پیش از پایان یافتن دوره دولت بوش آنجا را ترک کرد و به دانشگاه استنفورد بازگشت. در آنجا با مساعدت جورج شولتز، به شرکت نفتی شورون پیوست و در پایان دهه ۱۹۹۰، سرمایه او از سهام شرکت ۲۵۰ هزار دلار بود و حقوق سالانه‌اش بالغ بر ٦٠ هزار دلار می‌شد. البته او در عین حال عضو هیأت مدیره چند شرکت بزرگ تجاری دیگر مانند هیولت پاکارد و به مدت ٦ سال نیز مدیر اجرایی دانشگاه استنفورد بود.

پاول ولفوویتز نیز ۳ ماه قبل از به پایان رسیدن دولت بوش، رئیس دانشکده مطالعات پیشرفته بین‌الملل در دانشگاه جان هاپکینز شد.

دیک چنی پس از پایان دولت بوش به مؤسسه امریکن اینترپرایز رفت و در سال ۱۹۹۵ به سمت مدیرعامل و رئیس هیأت مدیره شرکت هالیبرتون منصوب شد.

دونالد رامسفلد نیز در سال ۱۹۹۰ مدیر عامل شرکت جنرال اینسترومنت کورپوریشن شد. این شرکت در زمینه کابل‌ها و دیگر تجهیزات مخابراتی فعالیت می‌کرد. او به مدت سه سال مدیر این شرکت بود.

در انتخابات سال ۱۹۹٦ نامزد جمهوریخواهان یعنی باب دُل[1] در

1. Bob Dole

مقابل نامزد دموکرات‌ها شکست خورد و کلینتون توانست به راحتی برای بار دوم به ریاست جمهوری انتخاب شود.

فصل پانزدهم: برنامه ولکان‌ها

در دهه ۱۹۹۰ وکلان‌ها ـ و مهم‌تر از همه ـ پاول ولفوویتز، از سیاست مهار در قبال عراق انتقاد می‌کردند و معتقد بودند دولت کلینتون در مقابل سرپیچی صدام از قطعنامه‌های سازمان ملل جهت بازرسی تسلیحاتی، واکنش مناسبی نشان نداده است. از سال ۱۹۹۷ پاول ولفوویتز نظریه براندازی رژیم صدام و آزادسازی عراق را مطرح کرد.

پس از شکست باب دُل در انتخابات سال ۱۹۹٦، مارتین آندرسون یکی از اندیشمندان محافظه‌کار و برجسته حزب جمهوریخواه که مدیر تحقیقات ستاد انتخاباتی نیکسون در سال ۱۹٦۸ بود، به این نتیجه رسید که حزب نیاز به نهادی دارد که در آن اندیشمندان و متخصصان برجسته دیدگاه‌های خود را با رهبران حزب جمهوریخواه در کنگره در میان بگذارند. او سپس با حمایت رئیس مجلس نمایندگان، نیوت کینگریچ و کریس کاکس نهادی را تأسیس کرد که «هیأت مشورتی در امور سیاستگذاری کنگره» نام گرفت. در این نهاد دولتمردان، اعضای سابق کابینه در دولت‌های نیکسون، ریگان و بوش، مدیران مراکز مطالعاتی برجسته و مهم جمهوریخواه مانند هوور، مؤسسه آمریکن اینترپرایز، بنیاد هریتیج و اعضای جمهوریخواه کنگره گرد هم آمده بودند. این نهاد در ابتدای سال ۱۹۹۸ فعالیت خود را آغاز کرد و تا سال ۲۰۰۱ هر سه ماه یک بار تشکیل جلسه می‌داد. در زمینه سیاست خارجی سه چهره

برجسته حضور داشتند. چنی، رامسفلد و ولفوویتز. البته رایس نیز بعدها به آنها محلق شد. پاول و آرمیتاژ به این جمع دعوت نشده بودند. موضوعات مورد بحث در این محفل جمهوریخواهان شامل موارد ذیل بود: دفاع موشکی، کره شمالی، چین، روسیه و عراق.

فصل شانزدهم: مبارزه

جورج بوش، فرماندار ایالت تگزاس، در سال ۱۹۹۸ خود را برای انتخابات این ایالت آماده می‌کرد، ولی به تدریج ایده شرکت در انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۰ را نیز با برخی از چهره‌های برجسته حزب جمهوریخواه مانند جورج شولتز، دیک چنی، پاول ولفوویتز، مارتین آندرسون ـ مشاور ارشد دولت‌های نیکسون و ریگان ـ مطرح کرد و مورد حمایت آنها قرار گرفت. او به تدریج سفرهایی را به نقاط مختلف کشور برای جمع‌آوری کمک‌های مالی جهت مبارزات انتخاباتی انجام داد.

اعضای اصلی ستاد انتخاباتی جورج بوش در سال ۱۹۹۹ هشت نفر بودند که همگی در دولت‌های پیشین و جمهوریخواه دارای مناصب و پست‌هایی بودند. رایس، ولفوویتز، آرمیتاژ، ریچارد پرل، داو زاکیم ـ یهودی متعصبی که متخصص بودجه دفاعی بود و در دولت ریگان در پنتاگون خدمت کرده بود ـ استفان هادلی، یکی از دستیاران ولفوویتز در دولت بوش، رابرت بلک ویل، یکی از همکاران رایس در شورای امنیت ملی در دولت بوش، رابرت زولیک یکی از دستیاران ارشد جیمز بیکر وزیر سابق امور خارجه. همین گروه در مبارزات انتخاباتی سال ۲۰۰۰ ریاست جمهوری خود را «ولکان‌ها» نامیدند.

مهم‌ترین موضوعات سیاست خارجی که تیم مبارزات انتخاباتی جورج بوش در مقابل کلینتون مطرح کردند، مسئله دفاع موشکی و خروج از پیمان ضد موشک‌های بالستیک بود. بوش معتقد بود، امروز وقت آن نیست که از عهدنامه‌ای منسوخ و قدیمی حفاظت شود امروز وقت حفاظت از مردم آمریکاست. مسئله تروریسم و عراق جای چندانی در مبارزات انتخاباتی بوش نداشت.

پس از کشمکش‌های طولانی درباره نتایج انتخابات، سرانجام دیوان عالی آمریکا با ۵ رأی مثبت در مقابل ٤ رأی منفی رأی داد که آراء حوزه فلوریدا باید به بوش اختصاص یابد و به این ترتیب جمهوری‌خواهان به کاخ سفید راه یافتند.

فصل هفدهم: چه کسی پنتاگون را هدایت خواهد کرد؟

در ماه‌های پایانی سال ۲۰۰۰ تیم انتخاباتی بوش مشغول تعیین پست‌ها در دولت آینده بودند. در عرصه سیاست خارجی پاول برای وزارت خارجه انتخاب شد و رامسفلد برای ریاست بر سازمان سیا در نظر گرفته شد. اما مسئله انتخاب وزیر دفاع با مشکل مواجه شد. دو نفر برای این مقام وجود داشت که سابقه فعالیت در وزارت دفاع را داشتند: پاول ولفوویتز و ریچارد آرمیتاژ. ولفوویتز علاقه چندانی به بوروکراسی و کارهای اداری نداشت و اغلب تلی از نامه‌های اداری روی میز او انبار شده بود. بنابراین او برای وزارت دفاع که دستگاه عظیم و گسترده اداری داشت نمی‌توانست مناسب باشد. آرمیتاژ نیز اگرچه انضباط اداری داشت ولی از اعتبار چندانی برای این پست برخوردار نبود. علاوه بر آن‌که در کنگره نیز ممکن بود با مشکل مواجه شود. دو نامزد دیگر برای وزارت دفاع در نظر گرفته شدند که هر دو به دلایل متفاوتی کنار گذاشته شدند:

تام ریج، فرماندار ایالت پنسیلوانیا و دان کوتس نماینده سناتور سابق ایالت ایندیانا. تام ریج به این دلیل کنار گذاشته شد که زمانی‌که عضو کنگره بود در رأی‌گیری‌های مربوط به مسائل دفاعی بسیار لیبرال بود و در عرصه داخلی نیز طرفدار سقط جنین بود. تیم بوش نیز پس از مذاکره با دان کوتس او را به اندازه کافی قدرتمند تشخیص ندادند تا بتواند در مقابل پاول وزنه مهمی محسوب شود و از دخالت احتمالی او در امور دفاعی جلوگیری کند.

بعدها جورج بوش پدر و سایرین با انتصاب رامسفلد به‌عنوان رئیس سیا مخالفت کردند زیرا در ابتدای فعالیت دولت جدید نباید تغییری در ریاست سازمان سیا انجام می‌شد و دیگر این‌که رئیس سیا نمی‌توانست چهره‌ای سیاسی و حزبی باشد تا بتواند اطلاعات بی‌طرفانه‌ای به حکومت ارائه کند. بنابراین تصمیم گرفته شد رامسفلد به سمت وزیر دفاع منصوب شود.

فصل هجدهم: درگیری‌ها و علامت‌ها

پس از آن‌که دولت بوش فعالیت خود را آغاز کرد. رهبران کشورها درصدد بودند هر چه زودتر با دولت جدید مذاکره کرده و درباره سیاست‌ها و برنامه‌های آن اطلاع پیدا کنند. در ماه مارس رهبر کره جنوبی به آمریکا سفر کرد. مقامات آمریکایی و به‌ویژه رئیس‌جمهور اعلام کردند دیگر سیاست دولت کلینتون (ارتباط با کره شمالی) را ادامه نخواهند داد و برخورد شدیدتری با آن خواهند داشت.

در نخستین سال دولت بوش قضیه برخورد جنگنده چینی با هواپیمای جاسوسی آمریکا پیش آمد که مهم‌ترین برخورد دو کشور در ۳ دهه گذشته بود.

فصل نوزدهم: تاریخ امروز آغاز می‌شود

صبح روز ۱۱ سپتامبر دیک چنی در دفتر خود با نویسنده نطق‌هایش جلسه داشت که منشی‌اش به او خبر برخورد هواپیما با یکی از برج‌های مرکز تجارت جهانی را داد. پس از آن‌که او تلویزیون را روشن کرد، دومین هواپیما نیز با برج دولت اصابت کرد. سپس مأموران حفاظت او را به «مرکز عملیات اضطراری ریاست جمهوری» منتقل کردند زیرا پرواز شماره ۷۷ آمریکن ایرلاین که از فرودگاه دالاس به پرواز درآمده بود نیز ربوده شده بود و هنوز از سرنوشت آن خبری در دست نبود. این هواپیما بعداً به ساختمان پنتاگون برخورد کرد.

دیک چنی که در دهه ۱۹۸۰ در طرح سری دولت سایه شرکت کرده بود و پیشینه طولانی در بخش‌های مختلف حکومت را داشت (کاخ سفید، وزارت دفاع، کنگره) هدایت دولت را برعهده گرفت و دستورات لازم را صادر کرد. آنگاه با جورج بوش که در فلوریدا بود تماس گرفت و به او اعلام کرد به پایتخت بازنگردد تا هر دو آنها در یک نقطه نباشند و احتمال هدف قرار گرفتن هر دو آنها کاهش پیدا کند. او سپس به رئیس‌جمهور گفت به پایگاه هوایی نبراسکا برود که دارای تجهیزات ارتباطی مطمئن بود.

چند روز پس از حادثه ۱۱ سپتامبر چنی بر صفحه تلویزیون ظاهر شد و سیر تحولات و وقایع را برای مردم کشورش توضیح داد. پس از آن او هیچ‌گاه در انظار عمومی ظاهر نشد زیرا مشاوران بوش معتقد بودند ممکن است او رئیس‌جمهور را تحت‌الشعاع قرار دهد.

فصل بیستم: استراتژی جدید

هدف اولیه ولکان‌ها در جنگ علیه تروریسم شکست دادن طالبان و

اخراج القاعده از افغانستان بود. اما در سال ۲۰۰۲ و در حالی‌که فقط یک سال از حکومت آنها می‌گذشت آنها دیدگاه جدیدی درباره رابطه آمریکا با جهان ارائه کردند.

منطق بنیادین جنگ سرد مبتنی بر احتیاط و رعایت محدودیت‌ها بود. زیرا خطر جنگ تمام‌عیار با شوروی وجود داشت. استراتژی‌های جنگ سرد ماهیتی دفاعی داشتند: مهار و بازدارندگی.

در سال ۲۰۰۲ قدرت نظامی امریکا نه‌تنها از تک تک کشورها فراتر رفت بلکه از مجموعه آنها نیز بیشتر شد. در عین حال ماهیت تهدیدها نیز تغییر کرده بود. ولکان‌ها معتقد بودند عصر جدیدی آغاز شده است و الگوی آنها در این عصر هری ترومن، جورج کنان و دین آچنسون بود. این مردان، سیاست خارجی جدیدی برای مقابله با اتحاد جماهیر شوروی در دوره پس از جنگ جهانی دوم تدوین کرده بودند.

چند ماه پس از حوادث ۱۱ سپتامبر یکی از مأموران کارکشته و قدیمی اطلاعاتی گفت تیم سیاست خارجی جورج بوش برخلاف دولت ریگان و بوش پدر، بسیار ناشکیبا هستند و قصد دارند اوضاع بحرانی را ادامه دهند و نگذارند امور پس از این حوادث به جریان طبیعی بازگردد.

یکی از محورهای اصلی فاصله گرفتن آنها از منطق جنگ سرد، اعلام خروج آمریکا از پیمان موشک‌های ضدبالستیک و پی‌گیری طرح دفاع موشکی بود. در ۲۹ ژانویه ۲۰۰۲ نیز بوش در نطق سالانه خود «محور شرارت» را مطرح کرد و بر لزوم مقابله با گسترش سلاح‌های کشتار جمعی تأکید کرد.

این نطق بر اختلاف میان آمریکا و اروپا افزود و وزیر امور

خارجه فرانسه آن را «ساده انگارانه» خواند. وزیر امور خارجه آلمان نیز گفت: «متحدان [آمریکا] اقمار آن نیستند».

فصل بیست و یکم: به سوی جنگ با عراق

از ژانویه ۲۰۰۲ که نطق بوش درباره محور شرارت ایراد شد، تا مارس ۲۰۰۳ که جنگ آمریکا علیه عراق آغاز شد، رژیم صدام موضوع اصلی سیاست خارجی آمریکا بود. پس از نطق بوش تیم سیاست خارجی او در مصاحبه‌های متعددی اعلام کردند که سیاست مهار کارآیی خود را از دست داده و آنها مصمم به برکناری رژیم صدام هستند.

گزینه‌های متعددی برای برکناری رژیم صدام وجود داشت: استفاده از مخالفان صدام، کودتا یا حمله آمریکا به عراق. گزینه‌های اول و دوم کنار گذاشته شد و در نهایت با این توجیه که صدام سلاح‌های کشتار جمعی دارد، حمله به عراق آغاز شد. حمله به عراق در داخل دولت آمریکا مخالفانی داشت ولی سرانجام طرفداران حمله غلبه پیدا کردند.